



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و هشتم





با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

ما اگر طالب عشق و زندگی صادقانه هستیم باید مرکز خدایی انسان‌ها رو بشناسیم، بعد باورش‌ان کنیم، چون تنها خویشان عشقی و خدایی از ته قلب موفقیت و سلامتی ما رو می‌خواهند و کارهایشان برای ما ماندگاره، و یادگاری خوب برایمان جا می‌گذارند و خیالشان ما رو نمی‌رنجانند. گاهی همین اکتفا کردن به خویشان نسبی و فامیلی منشأ تمام دردهای ماست چون در واقعیت همه چیزشان ظاهرسازی و زبانی هست، با صداقت و از ته قلبشان صلاح و موفقیت ما را طالب نبوده‌اند. البته منظور شناخت و جدا کردن حضور از من‌ذهنی هست که اونم از طریق مرکز انسان صورت می‌گیرد. چه بسا نزدیکی که باعث و بانی آب گلزار عشق‌اند و چه نزدیکی که بهانه دوستی و نزدیکی آن‌ها ما را از گوهر حضور جدا کردند و خارها جا گذاشتند در خانه و کاشانه‌مان ای دوستان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

آن گل که از بهار بود، خار یارِ اوست

وان می که از عصیر بود، بی‌خمار نیست

هرچه که من‌ذهنی به ما داده، همیشه حیل‌ای پشتش بوده است، به‌خاطر اینکه ما ارزش اون چیزی که اصل هست رو از خود دور کردیم و به خود زحمت ندادیم که خدا و حقیقت راستین خدا رو در وجود خود کشف کنیم. و همیشه خاری که پشت می‌جهانی بوده درد و خماری آن ما رو مجبور کرده کمی راز حقیقت وجودی و آمدن به این جهان را درک کنیم. پس چه نیازی به این‌همه درد هست، از همان اول شهامت دل‌کندن از گل‌های پر نقش و نگاری که ما رو به تباهی می‌کشند رو داشته



باشیم، و تمام هستی خود را فدای خدایی بکنیم که نه حيله دارد، نه طعم چیزی را به ما می‌چشاند که حالمان را گران بکند، بلکه آن خدای توانا از طریق هم شادی و هم درد راستینش به ما کمک می‌کند دل بشورانیم، از گل‌های اعتیادزا و خارپرور وجودی انسان، تا دوايي به ما بدهد که سبک جانی، راحت‌روانی و جاودانگی را در ما تقویت کند.

و در آخر این را بگوییم:

در اتفاقات اگر آرام باشی یعنی خدایا مرکز را دست تو می‌دهم و از وسوسه‌هایی که مرکز همانیده به جانم می‌ریزد به تو پناه می‌برم. اتفاقات از جانب تو مهمان من شده، چون با آن می‌خواهی نیستی و عدم را در من تقویت بکنی. اگر پولم کم می‌شود، عزیزانم از پیشم می‌روند، مرادهای دل وابسته به من ذهنی من، نرسیدنی‌تر می‌شوند همه برای کمک به من بوده‌اند. آن‌ها به من می‌گویند: که مرکز من نه جای پوله نه جای همانیدگی با اشخاصه، نه دلم جای پرورش مرادهایی هست که باعث فراموشی تو می‌شوند، بلکه مرکز من تنها جایگاه توست. و می‌خواهم با جا گذاشتن همانیدگی‌ها مرکز را دسته خدایی بسپارم، که جاودانه هست و بودنش ماندگار و ما را بی‌نیاز از مکان و زمان و هرچیز بیهوده دیگر می‌کند.

با تشکر هومن قادری 🌸🌹🙏



به نام خدا و عرض سلام و ارادت خدمت همه بزرگواران

نکاتی آموزنده در مورد ذهن و فضاگشایی با کیفیت در برنامه ۸۹۰ (گنج حضور)

به آن چه ذهن در من ذهنی نشان می‌دهد اهمیت ندهیم؛ مثلاً اگر ذهن به ما می‌گوید برو فلان کار را انجام بده و انجام آن ضروری نیست و نیاز اصلی زندگی ما هم نیست، پس به خواسته‌اش عمل نکنیم و یا اگر گفت: حالا این کار رو نکن و بگذار برای بعد یعنی تسلیم تنبلی من ذهنی شو، پس باید عکس آن عمل کرد و تسلیم آن نباید شد.

ذهن با مفاهیم و الفاظ کار می‌کند و این کلمات و مفاهیم از جنس ذهن هستند، اگر من ذهنی را نگه داریم با این الفاظ و مفاهیم نمی‌توانیم خدا را بشناسیم؛ مثلاً اگر ما فقط صفات خداوند را ذکر کنیم یا آن‌ها را تجسم کنیم به این معنا نیست که به خدا زنده می‌شویم، بنابراین این کار فایده‌ای ندارد.

من ذهنی در ذهن کارش کارافزایی در بسیاری از جوانب زندگی است؛ یعنی کار بیهوده و بی‌مزد انجام دادن و جهد بی‌توفیق کردن، زیرا با عقل جزوی من ذهنی انجام می‌دهد که خراب کار است. برای نمونه با نیش و کنایه با دیگران صحبت می‌کند که باعث ایجاد رنجش و کدورت و خراب کردن روابط خود با دیگران می‌شود. و یا به‌خاطر کمال‌طلبی کارها را بیش از حد توان خود انجام می‌دهد و در پایان هم برای تکمیل کار با شتاب عمل کرده و وضعیت را خراب می‌کند، در نتیجه مجبور می‌شود کار را دوباره انجام دهد.

و از مورد دیگر کارافزایی ذهن «می‌دانم‌های» من ذهنی است که به او اجازه نمی‌دهد چیزی از دیگران بیاموزد. این غرور او سبب می‌شود بعداً زمان بیشتری صرف کند تا همان چیز را بهتر یاد بگیرد و این وقت هدر دادن نوعی کارافزایی است.

باید بپذیریم که یک من ذهنی و یک مؤمن با هم فرق بسیار دارند، هرچند در جسم یا تن شریکند. اما این حسن کجا و آن حسن کجا! و ما در ذهن متوجه این فرق نمی‌شویم. آیا کسی که با عقل کل در فضای گشوده‌شده امور خود را پیش می‌برد و کارهایش میوه می‌دهد با کسی که با خرد من ذهنی عمل می‌کند و مرتب در کارافزایی و تخریب کردن هست



می تواند یکسان باشد؟ یکی مثل کوزه سربسته است و نمی داند که در درونش زهر و درد است و یکی فضا را باز می کند و پر از آب حیات زنده کننده و شفا بخش است. اما کسی که به زندگی زنده نشده هر دو را فقط یک آدم می بیند و فرق بین آن دو را متوجه نمی شود. چون درگیر مفاهیم و فکرهای ذهنی خودش هست.

اگر ما بتوانیم به محتوا و درون کسی بنگریم که همان مظلوف است؛ یعنی از جنس زندگی شده ایم، ولی اگر به ظرف یا آن چیزی که ذهن درمورد آن شخص نشان می دهد نگاه کنیم، گمراه می شویم. درمورد کلمات و الفاظ هم همین طور هست. اگر فقط به معنای ظاهری آن ها توجه کنیم، پیام را دریافت نخواهیم کرد و حتی گمراه شده و بد عمل می کنیم، چون آن را ذهناً فهمیدیم. و اگر فضاگشایی باکیفیت در اطراف آن کنیم و به عمق مطلب توجه کنیم، هم پیام را خواهیم گرفت و هم درست فکر و عمل می کنیم. اما اگر در ذهن بمانیم دائماً دیده تن بین خواهیم داشت و داخل ظرف ذهن را نمی بینیم که چه چیزهایی در آن وجود دارد. بنابراین فقط در فضاگشایی است که با دیده جان می بینیم و درست فکر و عمل می کنیم، زیرا ناظر ذهن خود هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۴۶ و ۶۴۷

آن شرابِ حق بدان مُطربِ بَرَد

وین شرابِ تن از این مُطربِ چَرَد

هر دو گر یک نام دارد در سخن

لیک شَتان این حَسَن تا آن حسن

*شَتان: اسم فعل عربی است به معنی بَعْدَ، به معنی «دور است» و اِفْتَرَقَ به معنی «جدا است».

*این حَسَن تا آن حَسَن: اشاره است به حکایت شاعر و صله دادن شاه در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۱۱۵۶، همان طور که نام دو وزیر «حسن» بود. اما یکی بسیار بخشنده و دیگری بسیار بخیل.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۴۸ و ۶۴۹

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟
اشتراک لفظ دایم ره زن است
اشتراک گبر و مؤمن در تن است

*گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۵۰ تا ۶۵۲

جسم ها چون کوزه های بسته سر
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر
کوزه آن تن پر از آب حیات
کوزه این تن پر از زهر ممات
گر به مظروفش نظر داری، شهی
ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

*مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۳

لفظ را مانده این جسم دان
معنیش را در درون مانند جان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تن‌بین بود

دیده جان، جانِ پُر فن‌بین بود

در آیه ۲۶ سوره بقره هم خداوند به این مسئله اشاره کرده است و فرمود که فاسقان یا من‌های ذهنی متوجه منظور خدا از بیان مثل پشه و چیزهای کمتر از آن نمی‌شوند، چون در ذهن هستند، اما آن‌هایی که ایمان آورده‌اند به خاطر فضاگشایی و یقینی که به خداوند دارند می‌دانند که هرچه از جانب خداوند می‌آید درست هست، پس آن می‌ای که از فضای گشوده‌شده می‌آید را دریافت می‌کنند و به‌سوی خدا هدایت می‌شوند و با خرد او عمل می‌کنند، اما فاسقان که از می این جهانی می‌چشند، گمراه شده و بد عمل می‌کنند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

«خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آن‌هاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.»

یک نکته بسیار آموزنده دیگر این است که بدانیم این لحظه، مبدأ فکر و عمل ماست نه گذشته و آینده؛ یعنی باید بدانیم در این لحظه در سرمان چه می‌گذرد. اگر فکرهای همانیده باشند، پس مربوط به گذشته و آینده هستند و اگر فکرهای بکر و خلاقانه باشند، یعنی از فضای گشوده‌شده برخاسته‌اند. هرچه در سر ما باشد هشیاری ما هم آن‌جا می‌رود، به عبارتی ما را به‌سمتی که نشان می‌دهند هدایت می‌کنند. حال اگر این هشیاری از جنس جسم باشد ما را به‌سوی جسم‌ها می‌برد و اگر از نوع هشیاری حضور باشد به‌سوی خدا هدایت می‌کند. حتی در حضور بودن و از جنس حضور



شدن اگر با کیفیت باشد سبب می‌شود که پلی بین جهان معنا و جهان مادی شویم. یعنی بین آن چه ذهن نشان می‌دهد که می‌تواند یک هدف مادی باشد و جهان معنا آشتی برقرار کرد، چون از طریق این فضاگشایی باکیفیت، خداوند مطرب زندگی ما را بیدار می‌کند و با خردی که به ما می‌دهد دسترسی به هدفمان برای ما میسر می‌شود. ولی این نکته بسیار مهم است که در لحظه ماندن و فضاگشایی باکیفیت در اولویت ما باید باشد نه آن هدف مادی. در غیر این صورت هدف مرکز ما می‌شود و برحسب آن می‌بینیم و اگر به آن هدف هم برسیم ممکن است مفید نباشد و دردزا هم بشود. بنابراین به نفع ماست که همیشه فضاگشایی باکیفیت را زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۰

پُر خُماران از دَمِ مُطربِ چَرند

مُطربانِشان سوی میخانه بَرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۲

در سر آنچه هست، گوش آنجا رود

در سر آر صَفراست، آن سودا شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

با کمال احترام و تشکر

مهردادخت از چالوس



برنامه ۸۹۰

خلاصه غزل ۵۳۸ مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند

اگر بر وجود آدمی از آتش عشق الهی روشن شود آن وقت بر همه کس می زند هم بر مؤمن به ظاهر معنوی نما، و هم بر کافر بی خرد اندیش. کسی که با دید هشیاری نظر، ناظر بر احوالات درونی خویش می شود ناخودآگاه نقطه چین ها به حاشیه رانده و از زمان روانشناختی (گذشته و آینده) جمع و به بی زمانی اکنون ساکن می گردد.

و زندگی چه خردمندانه نقش های به هم پیوسته من ذهنی را پران، یعنی به یکباره فرومی ریزد. چنین مرغ معنی دان با ذهنی ساده شده دیگر اتفاق ها را خوب و بد نمی کند، بلکه همان گونه که هست می پذیرد و در فرم هشیاری شروع به خلاقیت و رقصیدن می کند، چون می داند بافت هشیاری من ذهنی ظاهر قضیه، بازی خداوند است و باطنش مغز هشیاری و این باید جدی باشد. این مرغ معنی دان مقداری به سرمایه هشیاری حضور زنده شده و تجربه هستی را تماماً در این لحظه بی نهایت ابدی با شادی بی سبب زندگی می گذراند تا هر دم پران تر شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه ی طوفان شود

آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

عالم ذهنی اش ویران می شود؟! زیرا به بطن هشیاری توجه کرده و در این حالت در غرقه لطف ایزدی گم می گردد؛ یعنی با شناخت آنچه را که نیست به هست مطلق نزدیک تر، و نسبت به هر همانیدگی بی تفاوت و تنها آن یک نیروی زنده کننده



زندگی را در هرچیز آگاهانه می‌بیند و دیگر درمقابل وسوسه‌های من‌ذهنی شخصی یا چیزی... اگر رنجشی یا خشمی دیده خود را سریعاً به عقب کشیده و بر علیه من‌ذهنی بلند نمی‌شود، تا این‌که من‌ذهنی در هشیاری حضور با حقارتش فروریزد و طوفان شود، و این گوهر که قبلاًها از همانیدگی‌ها سخن می‌گفت؛ از او تنها آبِ زندگی جاری و بر گوهر می‌زند، یعنی هشیاری با کمک آب حیات ایزدی همانیدگی‌ها را در مرکز شست‌وشو و به گوهری درخشان‌تر تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

پیدا شود سرِ نهان، ویران شود نقشِ جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

سرّ نهانش در درون پیدا و شک من‌ذهنی که نقشِ این جهانی ست ویران می‌شود، زیرا مرغ معنی‌دان آموخته است که باید هر دم در برابر زندگی متواضع و نرم باشد تا موجِ رحمت‌های ایزدی به یک‌باره از دل و جاننش لبریز شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی‌خود شود

جان خصمِ نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

قلم صُنْع آفریدگار از بی‌خودی در کاغذ سفید عدم شده با خلاقیت شگفت‌انگیز و منحصر به فردی شروع به نوشتن می‌کند.

و اگر این جان هشیاری به‌طور ناخواسته و یا خواسته در کشمکش من‌ذهنی نیک و بد افتد... او بلافاصله از خویشتن‌داری خود مراقبت کرده و خنجر خدا یعنی فضاگشایی این لحظه را به‌دست می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر جان که الهی شود، در خلوتِ شاهی شود

ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

به‌راستی که هر جانِ هشیاری با هشیار نظر ببیند او الهی می‌شود در خلوتِ شاهی اقامت می‌گزیند و نسبت به جهان فرم بی تفاوت شده و من‌ذهنی را خرده می‌گیرد، چراکه این جانِ هشیاری با شناخت، از ماری یعنی من‌ذهنی رهیده و به ماهی حضور تبدیل و از خاک دست کشیده و به فراوانی کوثر بانصیب گشته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند

خاک درش خاقان بُود، حلقه‌ی درش سنجر زند

انسان به حضور رسیده هم‌چون حضرت مولانا از مکان یعنی ذهن عبور کرده به لامکان، یعنی هر دم با نوشیدن شراب غیبی از تمامی خواسته‌های من‌ذهنی‌اش صرف‌نظر و تمام هم و غمش را تنها به یک غمِ واحد یعنی عدم‌بین مبدل کرده است. حال دیگر این هشیاری به حقیقت معنا زنده و به هر سو که افتد تنها بوی عشق خدا را می‌دهد بر مشک و بر عنبر می‌زند یعنی عده‌ای با قرین شدن به او، بوی عشق را گرفتند و سرمست شدند. بنده هم هم‌چنان خاک درِ مولانای عزیز می‌شوم چون حقیقتاً بوی عشق را شنیدم و فهمیدم که؛

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نشوی خاکِ درش، در نگشاید به رضا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

از آفتاب مشتعل، هر دم به دل مولانای جان ندای عشق الهی می‌آمد، لحظه به لحظه زندگی در کاغذ سفید پیغام خردمندانه‌ای می‌نوشت، یعنی ما هم باید نسبت به من ذهنی بی‌ادعا شویم اگر پیام خوبی از طرف زندگی آمد نباید به خود بگیریم، بلکه خاموش بمانیم تا بار دیگر از طرف زندگی پیغام نو و تازه‌ای دریافت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

ای هشیاری آگاه باش که ما در خدمت جانانیم و باید سر خرد ایزدی را بالا بگیریم و پنهان نکنیم، مبادا از ناز و عشوه من ذهنی براساس الگوهای شرطی شده ذهن فریفته و پز دهیم، بلکه بی‌من و فروتن باشیم تا هر دم زرگر به سر من ذهنی ما چکش زند و از آن طرف زر خوش تری پدید آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند

مولانای جانان می‌فرمایند: دل من با وصل ماندن به عشق الهی، از بی‌خودی مطلق این غزل را خوش خوش گفته بود، ولی اگر دَم زندگی از هشیاری فروبریزد، دمش خاموش شود و حیل‌های من ذهنی از سراییدن این غزل سوءاستفاده‌های لازم را ببرد، من دیگر نمی‌توانستم این همه غزل‌های گهربار و زیبایی بگویم.



اما نه! او هرگز فریفته من ذهنی اش نشده بود و هیچ نترسیده است، بلکه با هوشمندی تمام همین طور خاموش می ماند تا در خاموشی این دم، غزلی زیباتر و گوهر خوش تر از درونش پدید آید، پس من هم باید خاموش بمانم تا هر دم با گرفتن زیبایی و خرد او به زیبایی بیان شوم.

وسلام. 🙏🌹

با احترام،

زهره از آمل ❤️



با سلام

وقتی انسان در مرکزش همانیدگی دارد، دائماً در حال ستیزه است تا بدین وسیله همانیدگی‌ها را حفظ کند. یکی از خاصیت‌هایی که این حالت ایجاد می‌کند، دیدن دیگران به عنوان «دشمن» است یعنی من‌ذهنی همیشه این توهم را دارد که دیگران توطئه کرده‌اند تا به وی ضرر بزنند. قانون قضا و کن فکان نیز اتفاقات ناگوار یا ریب‌المنون را می‌فرستد تا این انسان را متوجه دید اشتباه من‌ذهنی خودش کند. درمقابل، انسان‌هایی هستند که دائماً در حال فضاگشایی‌اند یا این‌که تماماً به زندگی زنده شده‌اند ولی من‌های ذهنی قصد دارند با آن‌ها نیز به ستیزه برخیزند. اما انسان‌های زنده و بیدار آن‌ها را به عنوان دشمن نمی‌بینند بلکه با فضای گشوده‌شده دعا می‌کنند که خداوند راه‌هایی از ذهن را به آنان نشان دهد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۱

ز آتش این ظالمانت، دل کباب

از تو جمله اهد قومی بد خطاب

پس قضای الهی همیشه همراه با ریب‌المنون نیست، بلکه قضا برای کسی که من‌ذهنی دارد یک‌جور کار می‌کند و برای انسان فضاگشا هم یک‌جور دیگر و این دو اتفاق با هم متفاوت است. در ارتباط با این موضوع، مولانا به دو داستان حضرت نوح و حضرت یوسف اشاره می‌کند:

حضرت نوح وقتی ستیزه‌ی قومش را نسبت به پیغامی که از طرف زندگی برای آنان آمده بود، می‌دید، این هشدار را می‌داد که شما با من ستیزه نمی‌کنید چون من به زندگی زنده شده‌ام و دم من دم خداست. شما با انکار فضای گشوده‌شده، دارید پوسته‌ی من‌ذهنی‌تان را محکم می‌کنید و تیشه به ریشه‌ی خودتان می‌زنید.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۲۵ و ۳۱۲۶

چون بمُردم از حواسِ بوالبشر

حق، مرا شد سمع و ادراک و بصر

چون که من من نیستم، این دم، ز هُوست

پیشِ این دم، هر که دم زد، کافر اوست

از طرفی انسانِ کامل، شیرِ خداست و از او مدد می‌گیرد پس باید حرمتِ او را نگه داشت چرا که او هم چون آتش است و این عالم چون خرمَن. مولانا می‌گوید چون من‌های ذهنی حقِ نوح را ادا نکردند، قهر الهی شاملِ حالِ همه‌ی من‌های ذهنی شده است و هیچ انسانی با اقامت در ذهن، خیر ندیده است. و یا از یک زاویه‌ی دیگر می‌توانیم بگوییم هر انسانی که به مرکز عدمش متصل شود، قادر است که به خرمَن من‌ذهنی‌اش آتش بزند و اثری از آن باقی نگذارد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۲۹ تا ۳۱۳۱

گر نبودی نوح، شیرِ سَرمدی*

پس جهانی را چرا برهم زدی؟

صد هزاران شیر بود او در تنی

او چو آتش بود و عالم، خرمَنی

چون که خرمَن، پاسِ عُشرِ او نداشت

او چنین شعله بر آن خرمَن گماشت

*شیر سَرمدی: شیر حق، شیر خدا



در ادامه به داستان حضرت یوسف اشاره می‌کند که روزی یک دوست قدیمی به دیدار یوسف می‌آید و آن دوست جور و حسادت برادرانش را یادآوری می‌کند.

یوسف در جواب می‌گوید: آن حسادت مانند زنجیری بود و ما نیز مانند شیر.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۵۷ و ۳۱۵۹

آمد از آفاق، یارِ مهربان

یوسفِ صدیق را شد میهمان

یاد دادش جورِ اخوان و حسد

گفت کان زنجیر بود و ما آسَد

هیچ‌وقت زنجیر برای شیر ننگ‌آور نیست چون اگر گردن شیر با زنجیر هم بسته شود، باز هم نسبت به همه‌ی زنجیرسازان برتر است چون ماهیت شیرانه‌اش تغییر نمی‌کند. یوسف می‌گوید: آن اتفاق به خواست زندگی و قضای الهی افتاده است و ما نیز بدان راضی هستیم و شکایتی نداریم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۶۰ و ۳۱۶۱

عار نَبُودَ شیر را از سلسله

نیست ما را از قضای حق گله

شیر را بر گردن ار زنجیر بود

بر همه زنجیرسازان، میر بود



آن دوست بار دیگر می‌پرسد: با زندان و چاه چه کار کردی و آن‌جا احوالت چگونه بود؟ یوسف می‌گوید مانند ماهی که چند روز پنهان و خمیده می‌شود، من نیز مدتی در نقصان به سر می‌بردم. اما سرانجام مُحاق به پایان می‌رسد و ماه به صورت قُرس کامل، در آسمان می‌درخشد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳

گفت: چُون بودی ز زندان و ز چاه؟

گفت: همچون در مُحاق و کاست، ماه

در مُحاق ار ماهِ نو گردد دوتا

نی در آخرِ بدر گردد بر سما؟

پس بنابراین هیچ پدیده‌ای در این جهان بدون تجربه‌ی نقصان به کمال نمی‌رسد. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست. نقص‌ها باعث می‌شود که استعدادهای بالقوه‌ی آدمی، صورت فعلیت به خود بگیرد و تازمانی که چالش‌ها پیش نیاید و انسان به مددِ قدرتِ عدم در مرکزش بر آن‌ها غلبه نکند، متوجه نمی‌شود که چقدر قوی و توانمند است. ستیزه‌ی من‌های ذهنی با انسانی که فضاگشایی می‌کند نیز مثالی از این دست هست که می‌تواند به فرصتی برای رشدِ روحی و پناه بردن به مرکزِ عدم تبدیل شود.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ و ۹۵

در حقیقت هر عدو دارویِ توست

کیمیا و نافع و دلجویِ توست

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطفِ خدا



با سپاس فراوان 🌸❤️

سمانه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

